



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد آیدنولوژی

<https://naghd.com>

# سرشت بتواریگی کالا و راز آن

## کارل مارکس

ترجمه و تألیف: کمال خسروی



تیر ۱۳۹۹

**توضیح:** متن پیش‌رو ترجمه‌ی تفصیلی و تفسیری تازه‌ای از بند چهارم از فصل نخست جلد اول **کاپیتال**، زیر عنوان «سرشت بتواره‌ی کالا و راز آن»، از جلد بیست و سوم مجموعه آثار آلمانی مارکس و انگلس (MEW)، صفحات ۱۵ تا ۹۱ است. این متن، ترجمه‌ی کامل و — در حد توانایی مترجم — دقیق بند مذکور است که در لابلای جمله‌ها و عبارت‌های آن، واژه‌ها، جمله‌ها و گاه حتی عبارت‌های طولانی به متن ترجمه افزوده شده‌اند؛ به قصد و امید توضیح و تفسیر و انتقال بهتر معنا و مفهوم آن. تلاش شده است که افزوده‌ها به شیوه‌ای در متن ترجمه جای‌گیر شوند که به یک‌دستی آن لطمه‌ای نخورد و — در صورت موفقیت — هم‌چون متنی یکپارچه به نظر آید. به‌لحاظ فنی، بخش‌های افزوده، با گزینش **رنگی متفاوت (ارغوانی)** برای خط آن‌ها، از متن اصلی متمایزند، به‌طوری‌که خواننده می‌تواند در صورت تمایل با حذف آن‌ها و حفظ خطوط سیاه‌رنگ، متن ترجمه‌ی «خالص» و بدون تفسیر و تعمیم را در اختیار داشته باشد. برای ساده‌کردن کار علاقمندان، نسخه‌ی پی‌دی‌اف ترجمه‌ی «خالص»، بدون افزوده‌های مترجم نیز در فایل جداگانه، ضمیمه شده است. (ک.خ.)

یک کالا، در نگاه نخست، چیزی بدیهی و پیش‌پاافتاده به نظر می‌رسد. چیزی یا شیئی است مانند میز، کتاب، هواپیما، تفنگ و غیره که به‌خودی‌خود سؤالی بر نمی‌انگیزد. چیزی است مثل همه‌ی چیزهای دیگر که به‌عنوان محصول کار انسان همیشه وجود داشته و در حیات و زندگی روزمره‌ی انسان نقشی، کوچک یا بزرگ، ایفا کرده است. بنابراین کالا به‌معنای چیزی که انسان برای استفاده‌های متنوع در حوزه‌های مختلف زندگی‌اش ساخته است و می‌سازد، چیز عجیب و غریب و رازآمیزی نیست. با این‌حال، دستاورد واکاوی کالا این است که چیزی است بسیار پیچیده و تو در تو، مثل کلافی سر در گم که یافتن سر نخ آن دشوار است یا معمایی پیچیده و غامض که راه حل آسان‌یاب و دم‌دستی ندارد، سرشار است از وسواس‌های ماوراءطبیعی و موشکافی‌های بی‌هوده‌ی خداشناختی. مثل مقوله‌ها و مفاهیمی است که در متون دینی و خداشناختی به‌کار می‌روند، پر از وسواس و اطوارهای باصطلاح نکته‌سنجانه، پر از خودشیفتگی‌ها و کله‌شقی‌ها. مادام که ارزشی مصرفی است، هیچ چیز رازآمیزی ندارد، چه از این زاویه به آن بنگریم که به‌واسطه‌ی خصوصیاتش نیازهای انسان را ارضاء می‌کند، چه از این لحاظ که خود همین خصوصیات را به‌واسطه‌ی کار انسان به‌دست آورده است. نه در این‌که خوردن نان، گرسنگی را برطرف می‌کند، راز و رمزی وجود دارد و نه در این‌که نان‌شدن نان، آردکردن گندم، خمیرکردن و پختن و افزودن مواد دیگر به آن برای خوش‌خوراک شدنش، مستلزم کار انسان است؛ چه این کار را مستقیماً انجام دهد، چه با ابزارها و دستگاه‌های پیشرفته و پیچیده‌ای که آن‌ها هم محصول کار و مهارت و پیشرفت تاریخی‌اش هستند. کاملاً آشکار و بدیهی است که انسان به میانجی فعالیت خود شکل‌های مواد طبیعی

را به شیوه‌ای که برایش سودمند بشوند، دگرگون می‌کند. مثلاً، اگر قرار باشد از چوب میزی ساخته شود، شکل چوب تغییر می‌کند. با این حال میز کماکان چوب باقی می‌ماند. چیزی بسیار معمولی و ملموس. چوبی که از آن میزی ساخته شده‌است، ممکن است کوتاه و یا بلند، تکه تکه شده باشد، صاف کاری و رنگ آمیزی شده و با کمک مواد دیگر سر هم شده باشد، اما در چوب بودنش تغییری پدید نیامده است. اما به محض آن که این میز در مقام و نقش کالا وارد صحنه شود، به چیزی که به طور حسی ماوراءحسی است دگر دیسی می‌یابد. این جا باید به دو سؤال پاسخ بدهیم و دو موضوع را روشن کنیم. یک) «در مقام و نقش کالا» یعنی چه؟ میز که یک شیء معمولی و مفید است، از چه زمانی «مقام کالا» را پیدا می‌کند؟ و دو) «به طور حسی و ماوراءحسی» یعنی چه؟

درباره‌ی یک): اگر این میز را خودم و برای استفاده‌ی خودم می‌ساختم، کالا نبود. اگر به نجاری یا دوست همسایه‌ای که مهارت نجاری دارد، چوب و مواد لازم را می‌دادم که برایم از آن‌ها میز بسازد و در ازای این کار، خدمت یا لطفِ دوستانه هدیه‌ای به او می‌دادم یا حتی پاداش و «مزد» کارش را مثل هر نجاری می‌دادم، باز هم این میز کالا نبود. فقط وقتی که: وسائل و مواد و امکان کار را در اختیار فرد یا افرادی می‌گذاشتم که روزی هر روزه‌شان از ساختن میز تأمین می‌شود و جز این کار راه و چاره‌ی دیگری برای تأمین حیات خود و احتمالاً خانواده‌شان ندارند، وقتی که قصدم از فراهم آوردن این وسائل فقط ساختن میز به دست دیگران بود، وقتی که این افراد با رضایتِ خاطر و بدون هیچ‌گونه زور و اجبار و تعهد خانوادگی، اخلاقی، مذهبی، حاضر به دریافت مبلغی معین برای ساختن میز بودند، وقتی که هدف من از ساختن این میز، فروش آن و به دست آوردن مبلغی بیش‌تر از آن‌چه خرج مصالح و مزد افراد کرده‌ام، بود تا بتوانم با این مبلغ بیش‌تر، مواد و مصالح بیش‌تری تهیه کنم و افراد بیش‌تری را استخدام کنم و میزهای بیش‌تر و متفاوت و قشنگ‌تر و قابل فروش‌تری بسازم که فروش‌شان سود باز هم بیش‌تری برای ساختن میزهای بیش‌تر و بهتری دارد، آن وقت این میز «مقام کالا» پیدا می‌کرد. میز در هرحال همان میز است، اما تحت این شرایط، «در مقام کالا است».

درباره‌ی دو): یک چیز حسی خیلی ساده چیزی است که می‌شود با حواس معمولی و بدون دردسر به وجودش اعتراف کرد؛ با دیدنش، شنیدنش، بوئیدنش، لمس کردنش و چشیدنش. یک چیز ماوراءحسی چیزی است که به کمک این حواس نمی‌توان به حضور یا وجودش اعتراف کرد. مسلماً چیزهای دیگری هم هست که وجود و حضورشان را با اصطلاح حس درونی، و نه با آن حواس پنجگانه، می‌پذیریم، مثل دوستی و محبت و ترس و خشم و از این قبیل. اما این‌ها هم به قابلیت‌های حسی و احساسی جسم و روان انسان مربوطند و به معنایی که منظور نظر ماست، ماوراءحسی نیستند. منظور از ماوراءحسی چیزهایی است که وجودشان را می‌پذیریم، بدون تأیید حواس و احساسات. با این وجود این چیزها تأثیرات بسیار مشخص و تعیین کننده‌ای در زندگی‌مان دارند. کسانی که به روح یا خدایان گونه‌گون اعتقاد و ایمان دارند، این اعتقاد و ایمان در بسیاری موارد نقشی به مراتب مهم‌تر و تعیین کننده‌تر از عواملی ایفا می‌کنند که با حواس و احساسات متعارف انسان قابل ادراکند. اما میز وقتی

«در مقام کالا» قرار گرفت، نه دیگر چیزی «حسی» است و نه فقط «ماوراءحسی»، بلکه چیزی است به لحاظ حسی، «ماوراءحسی»؛ یعنی با این که موضوع حواس و احساسات ما نیست، با حواس و احساسات مان به وجودش شهادت می‌دهیم. برخلاف میز که چیزی ساده و پیش‌پاافتاده و بدیهی است، این موجود جدید، به حق رازآمیز است. در این «مقام»، نه تنها روی پایه‌هایش بر زمین می‌ایستد، بلکه در برابر همه‌ی کالاهای دیگر خود را روی سر قرار می‌دهد و در سر چوبینش سوداهایی می‌پروراند بسا شگفت‌انگیزتر از آن که، خودخواسته و آزاد، رقصیدنی را آغاز می‌کرد.<sup>[۲۰]</sup> بنابراین، رازآمیزی‌اش در این مقام مانند رازآمیزی ارواح و اجنه نیست، چون وجود واقعی هم دارد و بیش‌تر همانند است با رازآمیزی‌بته‌ها، بتواره‌ها و توتیم و تابوها. بز سفید برای کسانی که آن را موجودی مقدس می‌دانند و در باور خود توانی شگفت‌آور و خارق‌العاده به او نسب می‌دهند که در توان و تصور هیچ انسانی نمی‌گنجد، از خواص ویژه‌ای برخوردار است. اما بز به‌عنوان یک حیوان و موجودی طبیعی کماکان بز است و کسانی که چنین جایگاه مقدسی را برای او قائل نیستند، می‌توانند با آن همان رفتاری را داشته باشند که با گاو و گوسفند دارند. حجرالاسود، سنگی سیاه است و مقدس برای مسلمانان، که جایش خانه‌ی خداست. اما این شیء، کماکان سنگی سیاه است و پیکرتراشی هنرمند می‌تواند از آن تندیس زیبا بسازد یا با آن چنان رفتار شود که قرمطیان بحرینی سده‌ی چهارم هجری رفتار کردند. میز، هم‌هنگام، در مقام چیزی مفید، روی پایه‌هایش، و «در مقام کالا» رو در روی همه‌ی کالاهای دیگر، روی سر ایستاده است.

بنابراین سرشت عرفانی و رازآلود و سحرآمیز و ماوراءطبیعی کالا ریشه در ارزش مصرفی‌اش ندارد. میزی که روی پایه‌هایش ایستاده است، چیزی عجیب و غریب نیست، خاستگاه و سرچشمه‌ی این سرشت رازآمیز، محتوای تعیین‌های ارزش هم نیست. تعیین‌های ارزش چیستند؟ یکی این که، چیزی محصول کار باشد؛ دوم این که، برای ساختن آن چیز مقدار زمان معینی صرف شده باشد و سوم این که، کاری که در ساختن آن صرف شده است، شکلی اجتماعی داشته باشد. با این وجود رازآمیزی میز در مقام کالا، ناشی از این سه مشخصه هم نیست. خاستگاه رازآمیزی میز در مقام کالا، خصوصیات ارزش نیستند، زیرا، اولاً کارهای مفید و فعالیت‌های مولد هراندازه هم که گوناگون باشند، حقیقتی است طبیعت‌شناختی [فیزیولوژیک] که آن‌ها کارکردها، یا نقش و کارایی‌هایی از ساز و کار انداموار انسانی [یا ارگانسیم] هستند و این که هر یک از این کارکردها، محتوا و شکلش هر چه می‌خواهد باشد، در اساس چیزی نیست جز صرف مغز، عصب، عضله، اندام‌های حسی و اعضای دیگر. کسی که کار می‌کند، یا به‌فعالیتی مشغول است، در حقیقت به‌مقادیر مختلف و در تناسب‌های گوناگون جسم،

---

<sup>[۲۰]</sup> به یاد آریم که چین و میزها زمانی رقصیدن آغازیدند که به‌نظر می‌رسید همه‌ی بقیه‌ی جهان در سکون و سکوت فرورفته باشد. برای تشویق دیگران [pour encourager les autres]\*

\* «برای تشویق دیگران». اشاره به شورش دهقانان تایپینگ در چین ۱۸۶۴ - ۱۸۵۱ و تب احضار ارواح در دهه‌ی ۱۸۵۰ که در طبقات فرادست جامعه‌ی آلمان رایج شده بود. بقیه‌ی جهان در دوران ارتجاع که بلافاصله پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ حاکم شد، «دچار سکون» شده بود.

فکر و جان و روانش را مصرف می‌کند. ثانیاً تا جایی که به تعیین مقدار ارزش مربوط است، یعنی به مدت زمانی که نیروی جسمی و فکری و روانی صرف می‌شود و به کمیت کار مربوط است، باز هم چیز رازآمیزی در آن نیست، کمیت کار حتی ملموس‌تر از کیفیت کار قابل تمیز است. یعنی ممکن است بتوان در این که کسی خوب و مسئولانه و با مهارت و دقت کار کرده است، اما و اگر کرد، اما در این که او از ساعت فلان تا ساعت بهمان ۸ ساعت کار کرده است، اما و اگر و شک و شبهه‌ی به مراتب کم‌تری وجود دارد. پس منشاء رازآمیزی، مقدار کار هم نیست. به علاوه در هر اوضاع و احوالی زمان کاری که صرف تولید وسائل معاش می‌شود، می‌بایست موضوع توجه و علاقه‌ی انسان‌ها بوده باشد، هرچند نه به نحوی یکسان در مرتبه‌های گوناگون تحول<sup>[۲۶]</sup> تاریخی و اجتماعی. و ثالثاً، سرآخر، به محض آن که انسان‌ها به هر شیوه‌ای برای یکدیگر کار کرده‌اند، کارشان شکلی اجتماعی به خود گرفته است. پس شکل اجتماعی کار هم منشاء این رازآمیزی نیست.

بنابراین، اگر چنین است که خاستگاه و سرچشمه‌ی سرشت رازآمیز کالا محتوای هیچ‌کدام از این سه تعیین ارزش نیست، نه محصول کاربودن کالا است، نه مقدار زمان تولید آن و نه شکل اجتماعی کار سازنده‌اش، پس خاستگاه و سرچشمه‌اش چیست و کجاست؟ سرشت معماگونه‌ی محصول کار، به محض آن که شکل کالایی به خود می‌گیرد، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ آشکارا، از خود همین شکل. اما چرا؟ چه محتوایی در قالب چه شکلی فرو می‌رود که خود شکل سرچشمه‌ی رازآمیزی می‌شود؟ کالاهایی که تولیدکننده‌ی این محصولات هستند، در عین حال که کارهایی مشخص و مفیدند، به مثابه کار، در مقام کار مجرد، همسان و همجنس‌اند و سرشتی یگانه دارند... بنابراین اولاً هم‌سانی کارهای انسان‌ها، شکل عینی شیئت یکسان ارزش محصولات کار را به خود می‌گیرد، یعنی کار مجرد بدل می‌شود به محتوا یا گنجیده یا جوهر یک هویت عینی برای محصولات کار، هویتی به نام ارزش. چون کارهای تولیدکننده‌ی محصولات به مثابه کار مجرد همسان‌اند، تبلور یا عینیت‌یافتگی آن‌ها در محصول نیز، شکلی عینی و یکسان به خود می‌گیرد به نام ارزش. ثانیاً مقدار صرف‌شدن نیروی کار انسانی، شکل مقدار ارزش محصولات کار را به خود می‌گیرد، یعنی امری که عبارت از مقدار صرف نیروی جسمی، فکری و روانی انسان است، به قالب یک مدت‌زمان معین، مثلاً چند ساعت یا روز، فرو می‌رود و سرانجام، روابط تولیدکنندگان با یکدیگر که مؤید تعیین‌های اجتماعی کارهایشان است، شکل روابط اجتماعی محصولات کار را به خود می‌گیرد. به این ترتیب، رازآمیزشدن محصول کار در مقام کالا، ناشی از این است که **محتواهای آن سه تعیین ارزش، شکلی تازه پیدا می‌کنند و برای محصول کار هویت عینی اجتماعی تازه‌ای**

[۲۶] یادداشت برای ویراست دوم: نزد ژرمن‌های باستانی، اندازه‌ی یک مورگن [Morgen] زمین بنا به مقدار کار روزانه‌ی یک آدم محاسبه می‌شد و بنابراین Mannwerk (یا Tagwanne) یا (jurnale oder jurnal is terra jurnal is jornal is, ) یا (diurnal is)، یا Mannskraft, Mannsmaat Mannshauet نیز نامیده می‌شد. نک:

Georg Ludwig von Maurer, „Einleitung zur Geschichte der Mark-, Hof-, Verfassung“, München, ۱۸۵۴, p. ۱۲۹ sq.

می‌سازند، به نام ارزش که مختص این شیوهی تولید است. این که برای تولید محصول، کار لازم است، این که این کار عبارت از صرف مقدار معینی نیروی کار انسان است و این که انجام این کار مستلزم روابط اجتماعی انسان‌هاست، **محتواهای** تعیناتی هستند که با پذیرفتن شکل‌های تازه، شیوهی وجود تازه‌ای برای محصول کار در مقام کالا می‌سازند. اولی بدل می‌شود به عینیت اجتماعی ارزش، دومی بدل می‌شود به مقدار این ارزش و سومی به رابطه‌ی اجتماعی بین این محصولات. چنین است که حالا محصول کار در مقام کالا، در این شیوهی وجود تازه، روی سر ایستاده است.

به این ترتیب، پُر راز و رمزبودن شکل کالایی، خیلی صاف و ساده عبارت است از این که این شکل، سرشت اجتماعی کار خود انسان را به مثابه سرشت شیء وار خود محصولات کار، به مثابه خصلت‌های طبیعی این چیزها جلوه می‌دهد و بنابراین رابطه‌ی اجتماعی‌ای را نیز که تولیدکنندگان با کل کار اجتماعی دارند به رابطه‌ی اجتماعی بین اشیاء که بیرون از خود تولیدکنندگان وجودی مستقل و قائم به ذات دارد، بدل می‌کند. انسان آینه‌ی شکل کالایی را در برابر محصولات کارش، رابطه‌اش با این محصولات و رابطه‌اش با انسان‌های دیگر که اجتماعاً این محصولات را تولید کرده‌اند، می‌گذارد و این آینه به او نشان می‌دهد که ماهیت اجتماعی کار انسان، ماهیت کار خود او نیست، بلکه ناشی از هویتی است که محصول کار دارد و خصوصیات اجتماعی این کار، از طبیعت محصول ناشی شده‌اند و رابطه‌ی اجتماعی انسان با انسان‌های دیگر رابطه‌ی او با آن‌ها نیست، بلکه رابطه‌ی اشیاء با یکدیگر است که بیرون از او و مستقل از او وجود دارند. از طریق این جابجایی است که محصولات کار به کالاها بدل می‌شوند، به اشیائی اجتماعی یا اشیائی که حساً ماوراء حواس‌اند. چنین است که نوری که از یک شیء به اعصاب بینایی می‌تابد، نه دیگر به مثابه انگیزش سوپژکتیو خود عصب، بلکه به مثابه شکل عینی یک شیء پدیدار می‌شود که بیرون از چشم قرار دارد. اما در این رابطه چیز رازآمیزی نیست. در عمل دیدن واقعاً نوری از چیزی، از شیئی یا برابر استایی که خارج از چشم است، بر شیئی دیگر، یعنی چشم، می‌تابد. این رابطه‌ی فیزیکی است بین دو چیز فیزیکی. **رازواری قضیه این جاست که** برعکس، شکل کالایی و رابطه‌ی ارزشی بین محصولات کار، که محل بازنمایی یا تجلی شکل کالایی است، به طبیعت فیزیکی محصولات کار و رابطه‌ی شیء‌واری که در شکل کالایی بین آن‌ها برقرار می‌شود، مطلقاً و ابداً ربطی ندارد. فقط رابطه‌ی اجتماعی معین بین خود انسان‌هاست که این جا شکل وهم‌آلود و سراب‌وار رابطه‌ی بین اشیاء را به خود می‌گیرد. **برای** تشنگان گم‌شده در بیابان، سراب واقعی‌تی انکارناپذیر است. شکل کالایی باعث می‌شود که صفات، ویژگی‌ها، خیال‌ها، آرزوها و توانایی‌هایی که منشأشان رابطه و زندگی اجتماعی خود آدم‌هاست، هم‌چون خصلت‌ها و توانایی‌های ناشی از واقعیت طبیعی پذیرفته شوند. و از همین روست که برای یافتن تمثیلی برای این وضع، ناگزیریم به قلمرو مه‌آلود جهان دینی بگریزیم. این جا، آفریده‌های کله‌ی آدمی به پیکره‌هایی قائم به ذات و سرشار از زندگی بدل می‌شوند که با یکدیگر و با انسان‌ها در ارتباطند. چنین‌اند آفریده‌های دست انسان در جهان

کالایی. این را بتوارگی کالایی می‌نامم، بتوارگی‌ای که به محصولات کار می‌چسبد، به محض آن که آن‌ها در مقام کالاها تولید شوند و بنابراین از تولید کالایی جدایی ناپذیر است.

بنابراین، آن‌چنان که در واکاوی تاکنونی، یعنی واکاوی ارزش، شکل ارزش یا ارزش مبادله‌ای، مقدار ارزش، بیان ارزش و شکل‌گیری هم‌ارز عام، دیدیم، سرشت بتواری جهان کالاها از سرشت اجتماعی خودویژه‌ی کار، کاری که تولیدکننده‌ی کالاهاست، سرچشمه می‌گیرد.

اشیاء مصرفی اساساً به این دلیل به کالاها بدل می‌شوند، چون محصولات کارهای خصوصی‌ای هستند که مستقل از یکدیگر صورت می‌گیرند. مجموعه‌ی پیچیده‌ی این کارهای خصوصی، کل کار اجتماعی را می‌سازد. اما از آنجاکه تولیدکنندگان نخست به میانجی مبادله‌ی محصولات کارشان با هم در رابطه‌ی اجتماعی قرار می‌گیرند، سرشت اختصاصاً اجتماعی کارهای خصوصی‌شان نخست در چارچوب این مبادله پدیدار می‌شود. ضرورت تبدیل محصولات کار به کالا از جمله سرشت اجتماعی کاری است که آن‌ها را تولید می‌کند و رابطه‌ی اجتماعی کسانی است که آن‌ها را می‌سازند. از این لحاظ، کالا محصول کل کار اجتماعی است، اما این تولیدکنندگان منفرد و منفک از یکدیگر زمانی با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند و از طریق این ارتباط اجتماعی به سرشت اجتماعی کارشان آگاه می‌شوند که بخواهند محصولات‌شان را با یکدیگر مبادله کنند. بنابراین سرشت اجتماعی مذکور، خود را در چارچوب، قالب و فضای مبادله نشان می‌دهد. یا کارهای خصوصی در حقیقت نخست از طریق روابطی خود را به مثابه‌ی عضو یا حلقه‌ای از کل کار اجتماعی فعال می‌کنند که به واسطه‌ی آن‌ها، مبادله، محصولات کار، و به میانجی همین روابط، خود تولیدکنندگان را جایجا می‌کند. در فضای دیدار مبادله‌کنندگان کالاها، مبادله، هر کالا را در جایی از دنیای کالا و هر کار خصوصی را در جایی از کل کار اجتماعی قرار می‌دهد و تازه از این طریق وقوف به جایگاه خود به‌عنوان عضو و جزئی از کل کار اجتماعی برای تولیدکننده‌ی منفرد، حاصل می‌شود. از همین روست که روابط اجتماعی کارهای خصوصی در دیدگان تولیدکنندگان هم‌چون همان چیزی پدیدار می‌شوند که در واقع هستند، همانا، نه به مثابه رابطه‌ی اجتماعی بی‌میانجی اشخاص در خود کاری که انجام می‌دهند، بلکه برعکس به مثابه رابطه‌ی شیء‌وار اشخاص و رابطه‌ی اجتماعی اشیاء. لازمه‌ی تبدیل محصول کار به کالا، سرشت اجتماعی کاری است که تولیدش می‌کند، اما انجام‌دهندگان منفرد و منزوی این کارها، زمانی از این سرشت آگاه می‌شوند که برای مبادله‌ی اشیاء با یکدیگر دیدار کنند. بنابراین جای شگفتی نیست که این رابطه همان‌گونه که هست به آگاهی آن‌ها درآید، یعنی ارتباط اشخاص به میانجی اشیاء و نه رابطه‌ی اشیاء به میانجی اشخاص.

نخست در چارچوب مبادله‌شان است که محصولات کار عینیتی ارزشی پیدا می‌کنند که از عینیت حساً گوناگون‌شان به‌عنوان چیزی مصرفی جدا، اما به لحاظ اجتماعی همسان است. محصولات کار به‌عنوان چیزهایی مصرفی که نیازهای گوناگونی را ارضاء می‌کنند، عینیتی دارند ملموس و گونه‌گون، اما همین محصولات در مقام

کالا، علاوه بر این عینیت، عینیتی اجتماعی دارند که از عینیت مادی و ملموس محصول جداست، اما برخلاف آن گونه‌گون نیست و همسان، یکدست، یکنواخت و نامتمایز است. این عینیت ارزشی آن‌هاست، یا عینیت آن‌هاست در مقام ارزش، در مقام کالا. این انشقاق محصول کار به شیء مصرفی [nützliches Ding] و شیء ارزشی [Wertding] عملاً فقط زمانی تأیید می‌شود که مبادله پیشاپیش به حد کافی و تا آن‌جا گسترده‌گی و اهمیت یافته است که اشیاء مصرفی برای مبادله تولید شوند و بنابراین سرشت و نقش ارزشی اشیاء پیشاپیش در زمان تولیدشان منظور نظر قرار گرفته باشد. از این لحظه به بعد کارهای خصوصی تولیدکنندگان واقعاً سرشت اجتماعی مضاعفی پیدا می‌کنند. از یک سو باید به‌مثابه کارهای مفید معین نیاز اجتماعی معینی را ارضاء کنند و به این ترتیب خود را به‌عنوان حلقه و عضوی از کل کار اجتماعی، از نظام خودپوی تقسیم اجتماعی کار حفظ کنند. از سوی دیگر، آن‌ها نیازهای بسیارگونه‌ی تولیدکنندگان خود را فقط زمانی ارضاء می‌کنند که هر کار خصوصی مفید و خاص با هر نوع دیگری از کارهای خصوصی مفید قابل مبادله باشد، یعنی اعتبار همسان و همترازی داشته باشد. کارهای مفیدی که نیازهای معینی را ارضاء می‌کنند، کیفیت‌های گوناگونی دارند. کار کسی که ماشین یا هواپیما می‌سازد با کار پزشک و پرستار، کار کسی که گندم می‌کارد با کار کسی که نرم‌افزار تولید می‌کند، کار کسی که در معدن کار می‌کند با کار آرایشگر و آهنگساز مستقیماً و بی‌میانجی با هم قابل مقایسه نیستند. برای مبادله‌شدن همه‌ی کارها از هر نوع و قماش با یکدیگر، آن‌ها باید به عامل سنجش‌پذیری تحویل شوند. همسانی و همترازی کلیه‌ی کارهای گوناگون فقط می‌تواند با انتزاع از ناهمسانی و ناهمترازی واقعی‌شان ممکن باشد، با تقلیل و تحویل به خصلتی که در همه‌ی آن‌ها مشترک است، خصلتی که آن‌ها به‌مثابه صرف نیروی کار انسانی، همانا کار انسانی مجرد، از آن برخوردارند. کارهای گوناگونی که از آن‌ها نام بردیم و همه‌ی کارهای دیگری که محصولی تولید می‌کنند، همه کارند، فعالیتی هستند که با مصرف‌شدن نیروی جسمی، روانی و فکری انسان، صورت می‌گیرد. بنابراین اگر قرار باشد با هم تفاوتی نداشته باشند باید خصوصیتی را که موجب تفاوت‌شان می‌شود کنار بگذاریم یا از آن‌ها تجرید کنیم، به طوری که آن‌چه از آن‌ها باقی می‌ماند کاری باشد تجریدشده، کار مجرد. این شخصیت دوگانه، یعنی از یک طرف کار مشخص و مفید و متفاوت با کارهای دیگر بودن و از طرف دیگر کار مجرد و همسان و همتراز با کارهای دیگر بودن، مسلماً به‌نحوی به آگاهی خود تولیدکنندگان هم درمی‌آید. مغز تولیدکنندگان خصوصی این سرشت اجتماعی مضاعف کارهای خصوصی‌شان را فقط در شکل‌هایی ادراک می‌کند که در مرادده‌ی واقعی و عملی بین آن‌ها و در مبادله‌ی محصولات پدیدار می‌شوند؛ یعنی خصلت اجتماعاً مفید کارهای‌شان به این صورت پدیدار می‌شود که محصول کار باید مفید باشد، اما در اساس نه برای خود تولیدکننده، بلکه برای فرد دیگری که مبادله با او انجام می‌شود. به عبارت دیگر، سرشت اجتماعی همسانی و همترازی انواع گوناگون کارها در سرشت ارزشی مشترک این چیزهای به‌لحاظ مادی متفاوت و این محصولات کار جلوه می‌کند.

به این ترتیب، انسان‌ها محصولات کارشان را در مقام ارزش‌ها به این دلیل با هم مرتبط نمی‌کنند که این چیزها برای آن‌ها فقط به‌مثابه پوسته‌ی شیء‌وارِ کارِ انسانیِ همسان اعتبار دارند. **برعکس**. آن‌ها از این طریق که در مبادله‌ی انواعِ گوناگونِ محصول‌شان با یکدیگر، این محصولات را به‌مثابه ارزش‌های همسان و همسنگ قرار می‌دهند، کارهایِ گوناگون‌شان را به‌مثابه کارِ انسانیِ همسان و همسنگ وضع می‌کنند. این نکته بسیار مهم و فهم آن گام بزرگی در حل معضل است. تولیدکننده‌ی یک محصول، علتِ ارزش‌بودن – یا به‌زبان ساده‌تر ارزش‌داشتن – محصولِ خود و ارزش‌بودنِ محصولِ دیگری را این نمی‌داند که آن‌ها از جنسِ یکسانی هستند و فقط ظاهر متفاوتی دارند، یا به‌عبارت دیگر، فکر نمی‌کند آن‌ها فقط جلدهای مختلفی برای کارِ انسانیِ هم‌جنس هستند، برعکس، چون این محصولات را به‌عنوان ارزش، یعنی به‌عنوان چیزهای همسان و همسنگ و هم‌تراز با دیگران مبادله می‌کند، به ارزش‌بودن‌شان پی می‌برد و از این راه کارهای متفاوت خود را با یکدیگر همسان و همسنگ می‌کند. بنابراین، ماهیت مبادله، یعنی این ضرورت که چیزهایی را می‌شود با هم مبادله کرد که قابلِ تحویل به سنجه‌ی همسان باشند، این فکر را در ذهن مبادله‌کنندگان به‌وجود می‌آورد که محصولات‌شان به این دلیل که با هم مبادله می‌شوند، ارزش‌اند و نه به این دلیل که از ماهیت مشترکی برخوردارند و دلیلِ مبادله‌پذیر بودن‌شان همین ماهیتِ مشترک است. آن‌ها این موضوع را نمی‌دانند، اما انجامش می‌دهند.<sup>[۲۷]</sup> به‌همین دلیل روی پیشانی ارزش نوشته نشده است که چیست. روی پیشانی محصولِ کار نوشته نشده است که چون من تبلور کار مجرد انسانی هستم، پس نامم ارزش است. برعکس، ارزش، هر محصولِ کار را به هیروگلیفی اجتماعی بدل می‌کند. وقتی محصولِ کار، کالا می‌شود، یعنی در کنار شخصیتِ فایده‌مندبودنش یک شخصیتِ اجتماعی دیگر به‌نام ارزش پیدا می‌کند، دیگر حاضر نیست رُک و پوست‌کنده اسم‌ورسم و اصل و نسبش را فاش کند و پشت هزارویک‌جور علامت‌های جورواجور و معماگونه پنهان می‌شود. بعداً انسان‌ها درصدد رازگشایی از معنای این هیروگلیف برمی‌آیند و می‌خواهند به راز محصولِ اجتماعی خودشان پی ببرند، زیرا چیزهای مصرفی در مقام ارزش درست مانند زبان، محصولِ اجتماعیِ خودِ انسان هستند. مقایسه‌ی شخصیتِ ارزشیِ محصولاتِ کار با زبان برای فهم معماگونگیِ شکلِ ارزشِ خالی از فایده نیست. اگر ما به شیء معینی که در نقطه‌ی معینی وجود دارد (مثلاً لیوانی روی میز) با انگشت اشاره کنیم، برای افراد حاضر در آن‌جا روشن است که منظور ما چه شیئی است. اما اگر بدون اشاره، فقط نام آن‌را بر زبان آوریم (مثلاً «لیوان»)، منظور ما فقط برای بخشی از افرادِ حاضر روشن است که با زبان فارسی آشنا باشند و بتوانند بین این «نشانه» و آن «چیز» رابطه برقرار کنند. برای دیگران، میانجی‌گرِ نشانه، یا لفظ «لیوان»، نخستین معما را طرح می‌کند. هرچه نشانه‌ها

<sup>[۲۷]</sup> بنابراین وقتی گالیانی می‌گوید: ارزش رابطه‌ای بین دو شخص است، - „La Ricchezza e una ragione tra due persone” - باید بر آن می‌افزود: رابطه‌ای که پشت پوششی عینی یا شیء‌وار پنهان است. نک:

Galiani, „Deila Moneta”, p.۲۲!, t. III von Custodis Sammlung der „Scrittori Classici Italiani di Economia Politica”, Parte Moderna, Milano ۱۸۰۳.

و رابطه‌ی آن‌ها پیچیده‌تر باشد، این رازوارگی بیش‌تر خواهد بود. عبارت «نه الف، نه ب» که ترکیب معینی از علامت‌های «نه»، «الف» و «ب» است، تقریباً برای هر فرد آشنا با زبان فارسی که سواد خواندن داشته باشد، معنای روشنی دارد. اما آیا ترکیب‌های «ب ^ الف» یا «ب - الف -» به همین اندازه واضح‌اند؟ در این‌جا فقط معنای «نه الف، نه ب» به زبان دیگری (منطق نمادین) نوشته شده است و همین «زبان» آن را برای خوانندگان بسیاری تبدیل به نوعی هیروگلیف کرده است. این کشف علمی دیر هنگام که محصولات کار، مادام که ارزش‌ها هستند صرفاً بیان‌های شیء وار کار انسانی‌ای هستند که در تولیدشان مصرف شده است، کشفی دوران‌ساز در تاریخ تطور بشریت است، اما به هیچ وجه فرانمود عینی سرشت اجتماعی کار را نمی‌رماند. به عبارت دیگر، البته کشف عظیمی است که بدانیم لازمه‌ی ارزش بودن اشیاء مصرفی، یکی هم این است که محصول کار انسانی باشند، اما این معیار به تنهایی هنوز روشن نمی‌کند که چرا ارزش، تبلور سرشت اجتماعی کار یا کار مجرد است و شیخ رازآمیز تبدیل شدن سرشت اجتماعی کار به خصلت عینی محصول کار را متواری نمی‌کند. آنچه فقط برای این شکل ویژه از تولید، همانا تولید کالایی معتبر است، این است که اولاً سرشت اختصاصاً اجتماعی کارهای خصوصی مستقل از یکدیگر ناشی از همسانی و همسنگی‌شان به مثابه کار انسانی است و ثانیاً این سرشت اجتماعی ویژه شکل سرشت ارزشی محصولات کار را به خود می‌گیرد. این ویژگی، یعنی ارزش داشتن محصول کار، پیش و پس از آن کشف، در دیدگان کسانی که در قید و بند مناسبات تولید کالایی اسیرند، به همان میزان قطعی و نهایی پدیدار می‌شود که تجزیه‌ی علمی هوا به عناصرش، مانع از آن نشد که شکل هواداشتن به عنوان شکلی برای پیکره‌ی یک چیز، کماکان برجای بماند.

آنچه در وهله‌ی نخست برای مبادله‌کنندگان محصول جالب است، این پرسش است که در ازای محصول خود چه مقدار از محصولات دیگران را می‌تواند به دست آورد، به عبارت دیگر، محصولات به چه تناسبی با یکدیگر مبادله می‌شوند؟ یعنی، برای این که اساساً محصولات مختلف کارهای مختلف بتوانند با هم مبادله شوند، باید همسان و همجنس باشند یا بتوانند به سنجه‌ی مشترکی تحویل شوند. اما این دانش هنوز روشن نمی‌کند که چه مقدار از این محصول می‌تواند با چه مقدار از محصول یا محصولات دیگر مبادله شود. تا این‌جا می‌دانیم نفس مبادله پذیر بودن محصولات کارهای مختلف ناشی از این است که آن‌ها به عنوان محصول کار مجرد، هویتی همسان و همسنگ دارند. ارزش‌اند. اما هنوز نمی‌دانیم که آن‌ها چطور همتراز و برابر می‌شوند. به محض آن که این تناسب‌ها به ثباتی در حد عرف و عادت دست می‌یابند، چنین به نظر می‌آیند که گویی از ماهیت یا طبیعت خود محصولات کار ناشی شده‌اند، چنان که مثلاً یک تن آهن و ۲ اونس طلا هم‌ارزند یا یک فوند طلا، تقریباً ۵۰۰ گرم، به رغم تفاوت‌های خصلت‌های فیزیکی و شیمیایی‌شان به یک اندازه سنگین‌اند. واقعاً هم، سرشت ارزشی محصولات کار نخست از مجرای به کار آمدن‌شان به عنوان مقادیر ارزش، تثبیت می‌شود. با این حال نباید سرشت ارزشی محصول کار را، یعنی این که در مقام کالا، هویت عینی مضاعفی به نام ارزش دارد، با مقدار این ارزش یکی و هم معنا بدانیم. مقادیر ارزش، مستقل از اراده، دانش پیشین و عمل مبادله‌گران، دائماً

تغییر می‌کنند. پیش از آن که از مجرای خود تجربه این بصیرت علمی به بار آید که کارهای خصوصی مستقل از یکدیگر، اما به مثابه اعضای خودپوی تقسیم کار اجتماعی یک‌سره وابسته به یکدیگر، متداوماً به سنجهی تناسب اجتماعی‌شان تقلیل می‌یابند و تحویل می‌شوند، زیرا، زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید محصول‌هایشان، در مقام قانون طبیعی تنظیم‌کننده، خود را در برابر نسبت‌های مبادله‌ی تصادفی و دائماً در نوسان این محصولات، به‌نحوی قهرآمیز به کرسی می‌نشاند، به تولید کالایی سراسر تکامل‌یافته‌تری نیاز هست، همان‌گونه که مثلاً قانون جاذبه، قهرآمیز اعمال می‌شود، آن‌گاه که بام خانه‌ای بر سری آوار شده است.<sup>[۲۸]</sup> بنابراین تعیین مقدار ارزش به‌وسیله‌ی زمان کار در میان جنبش‌های پدیدار شونده‌ی ارزش‌های نسبی کالاها، رازی است پنهان. کشف این راز، فرامود تعیین صرفاً تصادفی مقادیر ارزش محصولات کار را فاش می‌کند، اما، نه به‌هیچ‌روی شکل عینی‌شان را در مقام ارزش. پس، می‌دانیم لازمه‌ی ارزش‌بودن چیز مفید این است که محصول کار باشد و تا این‌جا می‌دانیم مقدار این ارزش را هم با زمان کار اجتماعاً لازم اندازه می‌گیریم، اما هنوز به راز شکل عینی ارزش پی نبرده‌ایم.

تأمل درباره‌ی شکل‌های زندگی انسان و بنابراین، واکاوی علمی‌اش نیز، اساساً راهی را می‌پوید که در راستای معکوس تحول واقعی آن است. تأملی است پس از وقوع و بنابراین با نتایج حاضر و آماده‌ی این فرآیند تحول، آغاز می‌کند. شکل‌هایی که بر محصولات کار مظهر کالا می‌کوبند و بنابراین پیش‌شرط گردش کالایی‌اند، پیشاپیش و قبل از آن که انسان‌ها درصدد آن برآیند نه پیرامون سرشت تاریخی این شکل‌ها، که در دیده‌ی انسان‌ها خودبه‌خود اموری تبدیل‌ناپذیر تلقی می‌شوند، بلکه درباره‌ی دورنمایه و محتوای‌شان به توجیه بپردازند، از استحکام و پای‌قرصی شکل‌های طبیعی زندگی اجتماعی برخوردارند. پیش از آن که کسی بخواهد درباره‌ی مبادله یا خرید و فروش محصولات کار و قیمت آن‌ها و زمینه‌ها و شرایط این روابط در زندگی انسان‌ها به فکر و پژوهش بپردازد، مبادله و خرید و فروش و قیمت اجناس وجود داشته‌اند. در نظر انسان‌ها شکل و قواره و ظرف این روابط، همیشه و تقریباً بدون تغییر در گذشته موجود بوده‌اند و در اساس، در آینده هم وجود خواهند داشت. از همین رو، درواقع فقط واکاوی قیمت کالاها بود که به تعیین مقدار ارزش، و فقط بیان پولی مشترک کالاها بود که به تشخیص سرشت ارزشی کالا راه برد. اما دقیقاً همین شکل حاضر و آماده‌ی جهان کالاها — یعنی شکل پولی — است که به‌جای آشکارکردن سرشت اجتماعی کارهای خصوصی، و از آن‌جا، رابطه‌ی اجتماعی کارکنان خصوصی، آن‌ها را به‌طور عینی پرده‌پوشی و پنهان می‌کند. دقیقاً از آن‌رو که پیش از آغاز واکاوی کالا و چند و چون اجتماعی تولید آن، محصولات کار باهم مبادله شده‌اند یا در ازای قیمتی موضوع خرید و فروش بوده‌اند، شکل‌ها یا قالب‌هایی مانند معامله، داد و ستد، قیمت و پول پیشاپیش وجود دارند و این

<sup>[۲۸]</sup> «درباره‌ی قانونی که فقط از طریق انقلاب‌های ادواری می‌تواند خود را اعمال کند، چه باید اندیشید؟ آن نیز قانونی طبیعی است که به فقدان آگاهی مردمی که در آن دخیل‌اند متکی است.» (فردریش انگلس، خطوط کلی در نقد اقتصاد سیاسی، در سال‌نامه‌ی آلمانی - فرانسوی به سردبیری آرنولد روگه و کارل مارکس، پاریس، ۱۸۴۴).

شکل‌های حاضر و آماده، به‌جای آن‌که به روشن‌شدن چند و چون این روابط کمک کنند، بیش‌تر و اساساً مانع از آن هستند، زیرا به‌نظر می‌رسد که این‌ها شکل‌ها یا نام‌هایی برای روابطی هستند که همیشه در تاریخ وجود داشته و وجود خواهد داشت و پژوهش پیرامون ویژگی‌های اجتماعی و تاریخی‌شان ضرورتی ندارد. اگر من بگویم دامن، چکمه یا چیزهایی از این قبیل خود را به‌مثابه پیکریابی عام کار مجرد انسانی به پارچه معطوف می‌کنند، دیوانه‌وار بودن یا اعوجاج یا پریشان‌گویی و نابجا بودن چنین ادعایی بلافاصله به‌چشم می‌خورد. اما وقتی که تولیدکنندگان دامن، چکمه و چیزهایی از این قبیل، این کالاها را به پارچه — یا به طلا و نقره، که در اصل قضیه کوچک‌ترین تغییری نمی‌دهد — به‌مثابه هم‌ارز عام معطوف می‌کنند، رابطه‌ی کارهای خصوصی‌شان با کل کار اجتماعی برای آن‌ها دقیقاً در همین شکل معوج پدیدار می‌شود. به‌عبارت دیگر، اگر من بگویم خویشاوندی و هم‌سنگ‌بودن دامن و پارچه و علت امکان مبادله‌شدن‌شان این است که هر دو پیکریافتگی و کالبدپذیری کار مجرد انسانی، یا ارزش، هستند، حرف غریبی زده‌ام، اما اگر در جامعه‌ای که در آن به‌جای طلا یا نقره، پارچه نقش معادل عام یا پول را دارد، دامن را با پارچه (یعنی پول) مبادله کنم، یعنی دامن را بفروشم، نه تنها کار عجیبی نکرده‌ام، بلکه برعکس به‌نظر می‌آید که خود این عمل فروش و مبادله با پول است که ارزش دامن را تعیین کرده است؛ درحالی‌که در این حالت هم هیچ کاری جز مبادله‌ی یک کالا با کالای دیگر که دارای مقدار ارزشی برابری است، نکرده‌ام. اگر کار اول دیوانگی است، کار دوم نه تنها دیوانگی، که وارونگی هم هست.

دقیقاً همین نوع شکل‌ها هستند که مقوله‌های اقتصاد بورژوازی را می‌سازند. خرید و فروش، پول، قیمت، عرضه، تقاضا و غیره. این‌ها، شکل‌های اندیش‌گون اجتماعاً معتبر، همانا عینی، برای مناسبات تولید این شیوه‌ی تولید اجتماعی تاریخاً متعین، همانا تولید کالایی، هستند. بنابراین، به‌محض رهایی از این شیوه‌ی تولید و گریز به شکل‌های دیگر تولید، همه‌ی رازآلودگی جهان کالا و همه‌ی سحر و جادویی که محصولات کار بر مبنای تولید کالایی را در شولایی مه‌آلود پیچانده است بلافاصله ناپدید خواهند شد.

از آن‌جاکه اقتصاد سیاسی دل‌باخته‌ی رایینسون بازی است<sup>[۲۹]</sup>، نخست به دیدار رایینسون در جزیره‌اش می‌رویم. از آن‌جاکه او خانه‌زاد فروتن و قانع است، نیازهایی از انواع گوناگون دارد که باید ارضاء شوند و بنابراین ناگزیر

---

<sup>[۲۹]</sup> [یادداشت برای ویراست دوم:] حتی ریکاردو هم میرا از رایینسون‌بازی نیست. «ماهگیر و شکارچی بدوی را بی‌درنگ به مالکان کالاهایی تبدیل می‌کند که ماهی و گوشت شکار خود را به نسبت زمان کار شئی‌ت یافته در این ارزش‌های مبادله‌ای مبادله می‌کنند. وی در این‌جا دچار این نابهنگامی تاریخی می‌شود که ماهگیر و شکارچی بدوی او ارزش‌افزارهای خود را مطابق با جدول‌های درآمد سالیانه‌ی بازار بورس لندن در سال ۱۸۱۷ محاسبه می‌کند. ظاهراً به‌نظر می‌رسد که «متوازی‌الاضلاع‌های آقای اوئن» تنها شکل جامعه‌ای غیر از جامعه‌ی بورژوازی است که ریکاردو با آن آشنا بوده است. (کارل مارکس، *پیرامون نقد اقتصاد سیاسی*، صص ۹۳-۳۸)

<sup>\*\*</sup> به «متوازی‌الاضلاع‌های آقای اوئن»، ریکاردو در اثرش «درباره‌ی حمایت از کشاورزی»، چاپ چهارم، لندن، ۱۸۲۲، ص ۲۱ اشاره می‌کند. اوئن می‌کوشد در طرح‌های اجتماعی اتوپیایی خود ثابت کند که اگر مناطق مهاجرنشین به شکل متوازی‌الاضلاع یا مربع ساخته شوند، هم به‌لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ شیوه‌ی سکونت وافی به مقصودترین شکل را خواهند داشت.

است به کارهای مفیدی از انواع گوناگون سر و سامان بدهد، مثلاً، کارافزار بسازد، اثاثیه درست کند، لامپها را اهلی کند، ماهی صید کند، به شکار برود و غیره. در اینجا از نیایشها و کارهایی دیگر از این دست صحبت نمی‌کنیم، چون رایبسنون ما با آنها احساس تفریح و تفنن دارد و اینطور فعالیتها را نوعی استراحت و آسایش تلقی می‌کند. با این حال و بهرغم تنوع و گونه‌گونی نقش‌های تولیدی‌اش می‌داند که آنها شکل‌های گوناگون فعالیت عملی همان یک نفر آدم، یعنی خود رایبسنون، و بنابراین فقط شیوه‌های مختلف کار انسانی هستند. اضطراب زندگی در جزیره‌های تنها او را ناچار می‌کند که وقتش را دقیقاً بین نقش‌های مختلفش تقسیم کند. این که یکی از این نقش‌ها حجم بیش‌تر یا کم‌تری از نقش‌های دیگر را در کل فعالیت‌هایش اشغال کند، بستگی دارد به این که غلبه بر دشواری‌ای که بر سر راه تحقق فایده‌ای که قصد دست‌یافتن به آن وجود داشته است، بزرگ‌تر یا کوچک‌تر باشد. تجربه، این درس را به او می‌آموزد و رایبسنون ما که ساعت، دفتر یادداشت، جوهر و قلمش را از کشتی شکسته نجات داده است، خیلی زود شروع می‌کند مانند یک انگلیسی نجیب، فعالیت‌هایش را دفتردارانه و حساب‌دارانه ثبت کند. سیاهه‌ی اموالش، نخست فهرستی از اشیاء مصرفی است که در اختیار دارد، دستگاه‌ها و ساز و کاری که برای تولیدکردنش ضروری‌اند و سرآخر، زمان کاری که باید به مقادیر معینی برای هرکدام از این محصولات متفاوت به‌طور متوسط صرف کند. در اینجا، همه‌ی روابط بین رایبسنون و چیزهایی که ثروت خودآفریده‌ی او را می‌سازند، آن قدر ساده و شفاف‌اند که حتی خود آقای ام. ویرت [M. Wirth]، اقتصاددان و روزنامه‌نویس آلمانی قرن نوزدهم، هم می‌تواند بدون زور و زحمت فکری خاصی آنها را بفهمد. با این وجود، همه‌ی تعیین‌های بنیادین ارزش در این روابط گنجده‌اند. این‌جا، محتوای تعیین‌های ارزش که به‌شکلی ضروری خصلتی اجتماعی دارند، در رابطه‌ی رایبسنون با خودش تجلی می‌یابد. رایبسنون در مقام فرد با رایبسنون در مقام «جامعه» رابطه برقرار می‌کند و این رابطه نیازمند میانجی نیست. بنابراین، چیزی در پس پشت او در حرکت نیست که به محتوای تعیینات ارزش شکلی وارونه، رازآمیز و سرآخر فرانمودین بدهد.

اینک از جزیره‌ی تابان رایبسنون به اروپای تیره و تاریقرون وسطا برویم. در اینجا به‌جای انسان مستقل جزیره‌ی رایبسنون هر آدمی را وابسته می‌یابیم: سرف و ارباب، واسال و فئودال، عامی و روحانی. وابستگی شخصی به‌همان میزان سرشت‌نمای مناسبات اجتماعی تولید مادی است که نشان‌گر سپهرهای زندگی استوار بر این مناسبات. بی‌گمان رابطه‌ی بین سرف و ارباب، واسال و فئودال یا مردم عادی و کشیشان و رهبران مذهبی، رابطه‌ای بی‌میانجی نیست، اما این میانجی، چه عرف و اخلاق باشد، چه مذهب و چه سنن ریشه‌دارتر حاکم بر روابط اجتماعی، از سوی افراد درگیر در این روابط به‌مثابه امری شخصی یا سوژکتیو، و نه بیرونی و مستقل از میل و اراده‌ی آنها تلقی می‌شود. اما دقیقاً از آن‌رو که روابط وابستگی شخصی، شالوده‌ی اجتماعی موجود را می‌سازند، کارکردن و محصولات نیازی ندارند به قالب پیکره‌هایی تخیلی درآیند که با واقعیت خود آنها فرق دارند. سرف سهمی برای خود و سهمی برای ارباب تولید می‌کند. او در ازای کاری که برای ارباب می‌کند، مزدی نمی‌گیرد، سهمش را از محصول، برای تأمین معاش برمی‌دارد. (نیروی) کار به مزد و مزد به وسائل معاش بدل

نمی‌شود. امکانات و شرایط تأمین زندگی و بقا در شکل طبیعی و بی‌میانجی وجود دارند. کار برای ارباب نیز نه به تبع دستور ارباب است و نه سفارش او. سیرف، خود و زندگی و کارش را متعلق به ارباب می‌داند. خدمتی در ازای پاداش صورت نمی‌گیرد. خدمت، نفس خدمت‌گزاری است. کارها و محصول به‌مثابه خدمتی طبیعی و بی‌میانجی یا ادای سهمی طبیعی و بی‌میانجی وارد ساز و کار جامعه می‌شوند. در این‌جا، شکل طبیعی و مشخص کار، خاص بودنش، و نه عام‌بودنش، آن‌گونه که بر پایه‌ی تولید کالایی ایجاب می‌شود، شکل بی‌میانجی اجتماعی کار است. هرکاری ویژگی‌ها و ملزومات ساده یا پیچیده‌ی خود را دارد و هر انسان کارکن از توانایی‌ها و مهارت‌های ساده و پیچیده‌ی لازم برای انجام آن کار برخوردار است؛ کار و انسان کارکن به‌طور متقابل به‌هم هويت می‌دهند. نجاری به نجار، آهنگری به آهنگر؛ و برعکس. مقدار بیگاری، یا کار رایگان برای ارباب، درست همانند مقدار کار تولیدکننده‌ی کالاها، با زمان اندازه‌گیری می‌شود، اما هر سیرفی می‌داند که این کمیت معینی از نیروی کار شخصی اوست که در خدمت و برای اربابش صرف می‌کند. عُشریه‌ای که به کشیش داده می‌شود، روشن‌تر و شفاف‌تر از دعای کشیش است، زیرا عُشریه بی‌میانجی است و شکل طبیعی دارد، در حالی که دعای کشیش باید به‌میانجی مذهب و ایمان و خرافات به‌مثابه «مابه‌ازا» یا «پاداشی» در قبال عُشریه، تحقق یابد. از این‌رو، داوری ما درباره‌ی صورتک‌هایی که انسان‌ها در رویارویی با یکدیگر بر چهره دارند و درباره‌ی نقش‌های پس‌پشت این صورتک‌ها هرچه باشد، چه آن‌ها را «ارتجاعی» و «زائد» بدانیم چه «لازم» و «طبیعی»، در هر حال مناسبات اجتماعی اشخاص با یکدیگر در جریان کارهای‌شان هم‌چون مناسبات شخصی خود آن‌ها پدیدار می‌شود، نه در لباس مبدل مناسبات اجتماعی اشیاء، همانا مناسبات محصول کار با یکدیگر.

برای ملاحظه‌ی کار اشتراکی، همانا کار بی‌میانجی اجتماعی‌یافته نیازی نداریم به گذشته‌های دور تاریخی و به‌شکل خودپو و خودروی این نوع کار که در آستانه‌ی تاریخ همه‌ی اقوام متمدن می‌توان دید، بازگردیم.<sup>[۳۰]</sup> نمونه‌ی بسیار نزدیک‌تر را می‌توان در صنعت پدرسالارانه و روستایی خانواده‌ای دهقانی یافت که برای تأمین نیازمندی‌های منحصر به‌خود، غله، دام، نخ، پارچه و لباس تولید می‌کند. این چیزهای مختلف در برابر خانواده هم‌چون محصولات گوناگون کار خانوادگی، اما نه در رابطه‌ی متقابل‌شان با یکدیگر، در مقام کالا ظاهر می‌شوند. خانواده می‌بیند که در اثر کار جمعی و مشترک اعضای خانواده، محصولات متنوعی تولید شده‌اند که هریک فایده و کاربست ویژه‌ی خود را دارند، اما این محصولات، با این‌که هرکدام نماینده و حاصل مقدار معینی کار هستند، در نسبتی معین و هم‌تراز با یکدیگر مبادله یا مقایسه نمی‌شوند. کارهای گوناگونی که این

---

[۳۰] [یادداشت برای ویراست دوم:] «خیراً پیشداوری مضحکی در خارج رواج یافته مبنی بر این‌که شکل طبیعی و خودپوی مالکیت اشتراکی شکلی اختصاصاً اسلاوی، یا حتی منحصراً روسی است. این، شکل کهن و سرآغازین در میان رومی‌ها، توتون‌ها و سلت‌ها وجود داشته و درواقع، تا به امروز هم در هندوستان، در قالب الگوهای متنوع، گاه فقط بقایای ویرانه‌ای از آن وجود دارد. مطالعه‌ی دقیق‌تر شکل‌های آسیایی و به‌ویژه هندی مالکیت اشتراکی نشان می‌دهد که چگونه شکل‌های متفاوت مالکیت اشتراکی خودپو و بدوی به شکل‌های متنوعی انحلال یافته است. به این ترتیب انواع متفاوت و اولیه‌ی مالکیت خصوصی رومی و ژرمنی می‌توانند از این شکل‌های متفاوت مالکیت اشتراکی هندی نتیجه شده باشند (کارل مارکس، پیرامون نقد اقتصاد سیاسی، ص ۱۰).

محصولات را ایجاد می‌کنند، کشاورزی، دامداری، ریسندگی، بافندگی، دوزندگی و غیره هر یک از شکل طبیعی بی‌میانجی‌شان، نقش‌ها یا وظایفی اجتماعی‌اند، زیرا نقش یا وظایفی متعلق به خانواده‌اند که مانند تولید کالایی، از تقسیم کار خودرو و خودپو و مختص به خود برخوردارند. تفاوت‌های جنسی و سنی و شرایط طبیعی و متغیر کار در اثر تغییر فصول، تقسیم کار در خانواده و میزان زمان کار تک تک اعضای خانواده را تنظیم می‌کنند. اما در این‌جا، مصرف نیروهای کار افراد که به‌وسیله‌ی طول زمان انجام‌شان اندازه‌گیری می‌شود، بنا به سرشت خویش، هم‌چون تعیین اجتماعی خود کارها پدیدار می‌شود، زیرا نیروهای کار افراد بنا به سرشت خود فقط به‌مثابه اندام‌ها یا ارگان‌های نیروی کار مشترک خانواده عمل می‌کنند. در این‌جا خانواده مجموعه‌ای یکپارچه و واحد است که باید برای تأمین بقای خود و بی‌تردید برای تداوم شور و شوق زندگی خود به‌مثابه خانواده، شرایط و ملزومات آن را تولید و بازتولید کند. بنابراین هر یک از اعضای خانواده که با اتکا به توانایی‌های جسمی، روانی و فکری خود نقشی برعهده می‌گیرند و سهمی در این تولید و بازتولید ادا می‌کنند، کاری انجام می‌دهند که بی‌واسطه اجتماعی است. این‌طور نیست که هر فرد با هدف و به‌قصد تأمین حیات و خوشبختی خود کار می‌کند و از این طریق و به‌طور غیرمستقیم، حیات و خوشبختی خانواده تأمین می‌شود، بلکه چنین است که هر فرد در حد توان و مسئولیت خود با هدف و قصد تأمین حیات و خوشبختی خانواده کار می‌کند و از این طریق، و به‌طور مستقیم حیات و خوشبختی‌اش تأمین می‌شود.

سرانجام، برای تنوع هم شده، انجمنی از انسان‌های آزاد را به تصور درآوریم که با ابزارهای تولید مشترک به کار می‌پردازند و نیروهای کار فردی فراوان‌شان را آگاهانه به‌مثابه یک نیروی کار اجتماعی واحد و یگانه و یکپارچه صرف می‌کنند. همه‌ی تعیین‌های کار رایبسنون این‌جا تکرار می‌شوند، فقط با این تفاوت که به‌جای فردی بودن، اجتماعی‌اند. در جزیره‌ی رایبسنون، یک فرد واحد همه‌ی نیروها، توانایی‌ها و زمانی را که در اختیار دارد، آگاهانه و آزادانه به انجام کارهای ضروری و مفید و تولید محصولات لازم برای حفظ، ادامه و تعالی حیات مادی و معنوی‌اش اختصاص می‌دهد، در انجمن مورد نظر، یک جمع واحد یا یک مجموعه‌ی یکپارچه همین کار را با تقسیم آگاهانه و آزادانه‌ی کارها و فعالیت‌های ضروری بین اعضای خود انجام می‌دهد و محصولاتش را نیز در اختیار همین اعضا می‌گذارد. در تعیین‌های کار تغییری ایجاد نشده است، آن‌جا نیروی کار موجود، نیروی کار یک فرد است، این‌جا نیروی کار یک جمع، هم‌چون یک تن واحد. همه‌ی محصولات رایبسنون نهایتاً محصول شخص او بودند و بنابراین بی‌میانجی‌اشیایی مصرفی بودند، برای او. به‌عبارت دیگر، رایبسنون برای دسترسی به آن‌ها و استفاده‌ی آن‌ها، نیاز به میانجی و واسطه‌ای نداشت. محصول را خود تولید کرده بود، برای هدف معینی تولید کرده بود و زمانی که مصرفش لازم می‌شد، مستقیماً محصول را در اختیار می‌گرفت و مصرف می‌کرد. کل محصول انجمن هم، محصولی اجتماعی است. خود انجمن، آزادانه و آگاهانه و برای هدفی معین تولید کرده است و بنابراین محصول، بی‌میانجی در دسترس و در اختیار اوست. بخشی از محصول، دوباره وارد تولید و

بازتولید می‌شود و نقش وسیله‌ی تولید را ایفا می‌کند. این بخش نیز اجتماعی است و در اختیار جامعه باقی می‌ماند، اما بخش دیگر به‌عنوان وسیله‌ی معاش، خورد و خوراک، پوشاک و وسائل تفریح و تفنن و غیره، از سوی اعضای انجمن مصرف می‌شود. بنابراین باید به‌نحوی بین اعضای انجمن تقسیم یا توزیع شود. نحوه‌ی این توزیع و تقسیم، نحوه‌ی ثابت و بلا تغییر نیست همراه با شیوه‌ی ویژه‌ی ساز و کار تولید اجتماعی و نیز سطح توسعه‌ی تاریخی تولیدکنندگان که با این شیوه متناظر است، تغییر می‌کند. فقط برای نشان دادن نوعی تشابه بین شیوه و معیارهای تقسیم محصولات بین اعضای انجمن با قواعدی که بر تولید کالایی حاکم است، فرض را بر این می‌گذاریم که سهم هریک از تولیدکنندگان از وسائل معاش، بنا بر زمان کارشان تعیین شده باشد. بنابر چنین فرضی، زمان کار نقشی مضاعف ایفا می‌کند. از یک سو، تقسیم اجتماعاً برنامه‌ریزی شده‌اش تقسیم و تخصیص متناسب و درست کارها و نقش‌های مختلف به تأمین نیازهای گوناگون را تنظیم می‌کند. از سوی دیگر، زمان کار هم‌هنگام سنجه‌ای است برای تعیین سهم فردی تولیدکنندگان در کار مشترک و بنابراین سهم قابل مصرف هر فرد از محصول مشترک. به این ترتیب در این‌جا روابط اجتماعی انسان‌ها با کارهای‌شان و با محصولات کارشان ساده و شفاف است، چه در تولید و چه در توزیع.

برای جامعه‌ای از تولیدکنندگان کالا، یعنی برای جامعه‌ای که رابطه‌ی اجتماعی تولید در آن به‌طور عام عبارت است از این‌که با محصولاتش به‌مثابه کالاها، یعنی به‌مثابه ارزش‌ها، رفتار کند و کارهای خصوصی‌اش را در این شکل عینی و در مقام کار همسان و بی‌تمایز انسانی به‌هم منوط و معطوف کند، مسیحیت با کیش انسان انتزاعی‌اش، به‌ویژه در شکل تکوین‌یافته‌ی بورژوازی‌اش، همانا پروتستانیسم، خداپرستی [Deism] و غیره، مناسب‌ترین شکل دین است. در شیوه‌های تولید آسیایی کهن، باستانی و غیره دگرذیسی یافتن محصول به کالا، و بنابراین هستندگی یا شیوه‌ی وجود انسان‌ها به‌مثابه تولیدکنندگان کالا، نقشی ثانوی یا فرعی و غیر تعیین‌کننده دارد، اما هر اندازه مجتمع‌های زندگی انسانی بیش‌تر به‌مرحله‌ی افول و زوال نزدیک می‌شوند، این نقش اهمیت بیش‌تری پیدا می‌کند. درواقع اقوام تجارت‌پیشه، چونان خدایان اپیکور\*، تنها در برزخ‌ها یا دنیاهای واسطی جهان باستان وجود داشتند، همان‌گونه که یهودیان، در منافذ یا حفره‌های کوچک جامعه‌ی لهستان می‌زیستند. آن ساخت و بافت‌های کهنه‌ی تولید اجتماعی به‌نحوی فوق‌العاده، بسیار ساده‌تر و شفاف‌تر از ساخت و بافت تولید بورژوازی‌اند، اما، یا بر بلوغ‌نیافتگی فرد انسان، که هنوز بند نافش را از پیوستگی‌های طبیعی نوع بشر با دیگران نبریده است استوارند، یا بر مناسبات ارباب و بندگی مستقیم یا بی‌میانجی، تکیه دارند. آن‌ها مقیدند به سطحی پائین‌تر از تحول و تکامل نیروهای بارآور کار، و متناظراً محبوس‌اند در مناسبات انسان‌ها در چارچوب فرآیند تولید مادی‌شان، و بنابراین در مناسبات‌شان با یکدیگر و با طبیعت. این اسارت واقعی، خود را به‌لحاظ مینوی، یعنی در افکار، تخیلات، معناها، نمادها و نشانه‌ها یا در شکل و شیوه‌ای که با ذهن انسان آن

\* از دیدگاه اپیکور، فیلسوف یونان باستان، خدایان در جهان‌های واسطی، در فضاها بین جهان‌ها، هستی دارند. آن‌ها نه بر پیدایش و پویش افلاک کوچک‌ترین تأثیری دارند و نه بر زندگی انسان.

**عصر در کنش و واکنش بوده‌اند**، در ادیان طبیعی و قومی نشان می‌دهد. فرانمود بازتاب‌یافته‌ی جهان واقعی در مذهب اساساً زمانی می‌تواند ناپدید شود که مناسبات زندگی عملی کار و تکاپو، در دیدگان انسان‌ها، هر روزه و همیشه نشان‌گر روابطی آشکارا عقلایی بین خود آن‌ها و با طبیعت باشد. **پیکره یا هیئت و استخوان‌بندی** فرآیند زندگی اجتماعی، همانا فرآیند تولید مادی، حجاب مه‌آلود و رازآمیزش را تنها زمانی از تن برمی‌کند که به‌مثابه محصول انسان‌هایی آزادانه اجتماعی‌یافته، به مهار آگاهانه برنامه‌ریزی‌شده‌ی آن‌ها درآید. **آزادی و آگاهی شرط‌هایی بنیادین‌اند. آزادی و آگاهی: در تشخیص و تعیین نیازها، در تعریف و تعیین نقش‌ها و وظایف و در تخصیص نیروها و توان جامعه به کارها و فعالیت‌هایی که این نقش‌ها و وظایف را برعهده می‌گیرند و در شیوه‌ی بهره‌مندشدن از حاصل کار و فعالیت و تکاپوی جامعه. اما برای چنین شرایطی، شالوده‌ای مادی برای جامعه، یا زنجیره‌ای از شروط وجودی مادی ضروری‌اند که به‌نوبه‌ی خود محصول خودپو و خودروی تاریخی طولانی و رنجبار از تحول و توسعه‌اند.**

اینک، راست است که اقتصاد سیاسی ارزش و مقدار ارزش را، هرچند با کمی و کاستی<sup>[۳۱]</sup>، واکاوی کرده و محتوای پنهان در این شکل‌ها را کشف کرده است، اما هرگز حتی این پرسش را طرح نکرده است که چرا این محتوا در آن شکل، یعنی چرا کار در ارزش و مقدار کار، بر حسب مدت آن، در مقدار ارزش محصول کار

---

<sup>[۳۱]</sup> نارسایی واکاوی ریکاردو از مقدار ارزش - که البته بهترین واکاوی از آن است - در مجلد سوم و چهارم اثر حاضر معلوم خواهد شد. اما تا آن‌جا که به ارزش به‌طور اعم مربوط است، اقتصاد سیاسی کلاسیک هیچ‌جا بین کار، آن‌گونه که در ارزش بازنمایی می‌شود، و همان کار، مادام که در ارزش مصرفی محصول‌اش نمود پیدا می‌کند، تمایز اکید و آگاهانه‌ای قائل نمی‌شود. یقیناً این تمایز را به‌طور واقعی قائل می‌شود، زیرا به کار، گاهی از جنبه‌ی کمی‌اش می‌نگرد و گاه از لحاظ کیفی. اما به ذهنش این خطور نمی‌کند که پیش‌فرض تمایز صرفاً کمی بین انواع کارها، وحدت یا یکسانی کیفی آن‌ها و بنابراین، تحویل آن‌ها به کار مجرد انسانی است. مثلاً، ریکاردو اعلام می‌کند که با این سخن دستوت دو تراسی موافق است که می‌گوید: «همان‌طور که مسلماً استعدادهای جسمانی و روحانی ما به‌تنهایی ثروت راستین ما هستند، به‌کارگرفتن این استعدادها، یعنی نوع معینی از کار، گنجینه‌ی راستین ما به‌شمار می‌آید و همیشه، با همین روند بهره‌گیری از استعدادهاست که تمام چیزهایی خلق می‌شوند که آن‌ها را ثروت می‌نامیم... هم‌چنین مسلماً تمام این چیزها فقط بازنمود کاری هستند که آن‌ها را خلق کرده است و اگر ارزشی، یا حتی دو ارزش متمایز داشته باشند، تنها می‌توانند از (ارزش) «کاری حاصل شده باشند که از آن سرچشمه گرفته‌اند» (ریکاردو، *اصول اقتصاد سیاسی*، ویراست سوم، لندن، ۱۸۲۱، ص ۳۳۴). در این‌جا تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که ریکاردو تفسیر عمیق‌تر خویش را بر زبان دستوت نهاده است. مسلماً دستوت می‌گوید که تمامی چیزهایی که ثروت را تشکیل می‌دهند «بازنمود کاری‌اند که آن‌ها را به‌وجود آورده است»، اما از سوی دیگر، وی هم‌چنین می‌گوید که آن‌ها «دو ارزش متفاوت» (ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای)‌شان را از «ارزش کار» کسب می‌کنند. در نتیجه، او دچار همان سطحی‌گری اقتصاددان‌های ولنگار می‌شود که ارزش یک کالا (در این‌جا کار) را پیش‌فرض می‌گیرند تا پس از آن، ارزش کالاهای دیگر را تعیین کنند. اما ریکاردو گفته‌ی دستوت را چنین تعبیر می‌کند که گویا گفته است کار (نه ارزش کار)، خود را در هر دو ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای بیان می‌کند. با این‌همه، ریکاردو خود نیز، میان خصلت دوگانه‌ی کاری که به این شیوه‌ی مضاعف جلوه می‌کند، چنان تمایز اندکی قائل است که ناگزیر، کل فصل «ارزش و ثروت و ویژگی‌های متمایز آن‌ها» را در کتاب خود به بررسی پر زحمت مسائل بی‌اهمیت ژان باتیست سه اختصاص می‌دهد. بنابراین، سرانجام خود نیز کاملاً از این موضوع شگفت‌زده می‌شود که دستوت در خصوص کار به‌مثابه سرچشمه‌ی ارزش با او موافق است، ولی در مقوله‌ی ارزش با «سه» هم‌آواست.

بازنمایی می‌شود.<sup>[۳۲]</sup> صورت‌بندی‌هایی که بر پیشانی‌شان نوشته شده است که به شکل‌بندی اجتماعی معینی تعلق دارند که در آن، فرآیند تولید بر انسان مسلط است و نه هنوز انسان بر فرآیند تولید، در آگاهی بورژوازی‌شان به‌همان اندازه هم‌چون ضرورتی طبیعی و بدیهی تلقی می‌شوند که خودِ کارِ مولد. آگاهی بورژوازی این صورت‌بندی‌ها را مستقل از زمان و مکان و بدون هرگونه تاریختی برای همه‌ی گذشته و آینده معتبر می‌داند، همان‌گونه که ارزش و کار مولد ارزش را، مستقل از شرایط اجتماعی و تاریخی خاصش به همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها، در گذشته و آینده، منسوب می‌کند. از همین روست که با شکل‌های ماقبل بورژوازی ساخت و بافت اجتماعی تولید همان رفتاری را دارد که آبی کلیسا به ادیان پیش از مسیحیت روا می‌دارند.<sup>[۳۳]</sup>

<sup>[۳۲]</sup> یکی از کاستی‌های بنیادین اقتصاد سیاسی کلاسیک این است که هرگز موفق نشده است از تحلیل کالا و به‌طور اخص از تحلیل ارزش کالا، شکل ارزش را، یعنی همان چیزی که ارزش را به ارزش مبادله‌ای بدل می‌کند، کشف و استنتاج کند. این اقتصاد سیاسی، حتی از زبان بهترین نمایندگان، کسانی مانند آ. اسمیت و ریکاردو، با شکل ارزش طوری رفتار می‌کند که گویی چیزی کاملاً علی‌السویه است و نسبت به سرشت خود ارزش چیزی خارجی و ظاهری است. یعنی انگار هیچ ربطی به سرشت ارزش ندارد، بلکه صفتی یا خصوصیتی از کالا است که از بیرون به آن ملحق شده و پایه و زمینه و سابقه‌ای مستقل و بی‌ارتباط با ارزش دارد. علت این ناتوانی یا کاستی فقط این نیست که واکاوی مقدار ارزش همه‌ی توجه و هم و غم اقتصادی سیاسی را به‌خود جذب کرده است. علت، ژرف‌تر از این‌هاست. شکل ارزش محصول کار انتزاعی‌ترین، اما در عین حال عام‌ترین شکل شیوه‌ی تولید بورژوازی است و دقیقاً به‌واسطه‌ی همین ارزش و شکل ارزش است که به‌مثابه نوعی ویژه از تولید، و بنابراین هم‌هنگام به لحاظ تاریخی، شخصیت و هویت ویژه می‌یابد. بنابراین اگر اشتباهاً این شکل ارزش به‌مثابه شکلی طبیعی و جاودانه از تولید اجتماعی، شکلی که در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها در گذشته وجود داشته و در آینده نیز وجود خواهد داشت، تلقی شود، آنگاه ضرورتاً ویژگی منحصر به‌فرد شکل ارزش، همانا شکل کالایی، و شکل‌های تکامل‌یافته‌تر آن، یعنی شکل پولی، شکل سرمایه‌ای و غیره نادیده گرفته خواهد شد. از همین رو، نزد اقتصاددانانی که بر سر زمان کار به‌مثابه سنجی مقدار ارزش کاملاً توافق دارند، می‌توان رنگارنگ‌ترین و متناقض‌ترین تصورات را از پول، یعنی از پیکره‌ی حاضر و آماده‌ی هم‌ارز عام یافت. این اوضاع آشفتگی مثلاً در بررسی نظام بانکی آشکارا جلوه می‌کند، جایی که، دیگر نمی‌توان با تعاریف عامیانه و بدیهیات پیش‌باقتاده موضوع را به‌نحو مکفی توضیح داد. برعکس، به‌جای تبیین این نظام سروکله‌ی نظام مرکانتیلیستی بازآرایش‌شده‌ای (گانیل و دیگران) پیدا می‌شود که در ارزش فقط شکل اجتماعی را می‌بیند، یا به‌عبارت دیگر، فرامود فاقد بُن‌مایه‌اش را. رویکرد مرکانتیلیستی می‌بیند که طلا و نقره اعتباری اجتماعی دارند و به‌همین دلیل می‌توانند در ازای همه‌ی کالاهای دیگر مبادله شوند یا به‌مثابه هم‌ارز عام یا پول، ارزش کالاها را بسنجند و تعیین کنند. آن‌چه این نظام نمی‌بیند این است که طلا و نقره نیز کالایی مانند کالاهای دیگرند و بنابراین برای شناخت ارزش آن‌ها و تعیین مقدار ارزش‌شان به معیارهایی دیگر جز خود آن‌ها نیاز هست. بنابراین آن‌چه این رویکرد می‌بیند، فرامود ارزش است. برای این که یک‌بار دیگر تأکید کرده باشیم، منظور من از اقتصاد سیاسی کلاسیک، اقتصادی است که از زمان دلیبو، پتی وجود دارد و برعکس اقتصاد ولنگار به پژوهش پیرامون پیوستار درونی مناسبات تولید بورژوازی می‌پردازد و نه این اقتصاد ولنگار که به‌ولگردی در قلمرو پیوستارهای فرامودین سرگرم است، برای قابل فهم کردن پذیرفتنی باصطلاح زمخت‌ترین پدیده‌ها و برای مصرف داخلی بورژوازی، مباحثی را که اقتصاد علمی دیرزمانی است که فراهم آورده است، دائماً و دوباره نشخوار می‌کند، ضمن آن‌که همواره در این محدوده محصور می‌ماند که تصورات مبتذل و خودپسندانه‌ی را که عاملان بورژوازی تولید از بهترین جهان‌شان دارند، به‌نظم درآورد، با وسواس سرهم‌بندی کند و آن‌ها را به‌عنوان حقایق جاودانه اعلام دارد.

<sup>[۳۳]</sup> اقتصاددان‌ها شیوه‌ی خاصی در برخورد دارند. از نظر آنان، فقط دو نوع نهاد وجود دارد: مصنوعی و طبیعی. نهادهای فئودالی نهادهای مصنوعی‌اند و نهادهای بورژوازی نهادهای طبیعی. از این نظر، شبیه به عالمان دین هستند که به‌همین منوال، دو نوع دین را به رسمیت می‌شناسند. هر دینی که از آن ایشان نباشد، ساخته‌ی بشر است در حالی که دین خودشان، فیض خداوند است... پس بدین‌سان، تاریخی وجود داشته است اما از این پس، دیگر وجود نخواهد داشت) «کارل مارکس، فقر فلسفه، ۱۸۴۷، ص ۱۱۳». واقعاً آقای باستیا بامزه است که تصور می‌کند یونانی‌ها و رومی‌های باستان، تنها با غارتگری زندگی می‌کردند. زیرا اگر مردم قرن‌ها با غارتگری زندگی می‌کردند، به‌هر حال همیشه باید چیزی برای غارت کردن وجود داشته باشد؛ به‌عبارت دیگر، آن‌چه به غارت برده می‌شود، باید پیوسته بازتولید شود. بنابراین،

گواه این که بخشی از اقتصاددانان در چه دامنه‌ی گسترده‌ای فریب بتوارگی دوسیده به جهان کالاها یا فرانمود عینی تعیین‌های اجتماعی کار را می‌خورند، مشاجره‌های کسل‌کننده و ملال‌آور آن‌هاست درباره‌ی نقش طبیعت در شکل‌گیری ارزش مبادله‌ای. بتوارگی کالایی به این معناست که تعیین‌های اجتماعی محصول کار، یعنی ارزش آن و شکل این ارزش یا ارزش مبادله‌ای آن، هم‌چون خصوصیات طبیعی جسمی که محصول کار است، تلقی شوند. از این رو، هرچند کسل‌کننده و ملال‌آور، اما عجیب نیست که اقتصاددانان بورژوا به بحث و مشاجره پیرامون نقش طبیعت در تعیین مقدار ارزش یا در شکل‌گیری ارزش مبادله‌ای کار بپردازند. از آن‌جا که ارزش مبادله‌ای عبارت از شیوه‌ی اجتماعی معینی برای بیان کاری است که در تولید یک شیء مصرف شده، نمی‌تواند بیش‌تر از مثلاً نرخ مبادله‌ی ارزها، حاوی ماده‌ای طبیعی باشد.

از آنجا که شکل کالایی عام‌ترین و ناپروورده‌ترین شکل تولید بورژوایی است، زیرا شکلی است که خیلی زود جلوه می‌کند - هرچند نه به شیوه‌ی مسلط و بنابراین به شیوه‌ی سرشت‌نمایی که امروزه روز می‌بینیم - به نظر می‌رسد سرشت بتواره‌اش هنوز نسبتاً به سادگی قابل رؤیت است. یعنی، هرچند شکل کالایی عام‌ترین شکلی است که محصول کار در تولید بورژوایی بلافاصله و در همان نخستین قدم به خود می‌گیرد، اما دقیقاً به دلیل همین ظهور بلافاصله و بنابراین هنوز ناپروورده، ناپخته و رشدنیافته‌اش، هنوز آن قدر طرار نشده است که سرشت بتواره و رازهایش را پشت هیروگلیفی بسیار پیچیده و معماوار پنهان کند. هر اندازه این شکل تکامل یابد، یا به عبارت دیگر، هر اندازه با برخورداری از تعیین‌های بیش‌تر، مشخص‌تر شود، این سرشت بتواره مسلط‌تر و رازهایش پنهان‌تر می‌شوند. در شکل‌های مشخص‌تر، حتی این فرانمود سادگی و شفافیت و روراستی، ناپدید می‌شوند. اگر غیر از این بود، توهمات نظام پولی از کجا می‌آمدند؟ این نظام، در چهره‌ی طلا و نقره نمی‌دید که در مقام پول، بازنمایاننده‌ی یک رابطه‌ی تولید اجتماعی‌اند، اما در آن‌ها شکل چیزهایی طبیعی را می‌دید، با

---

به نظر می‌رسد که حتی یونانی‌ها و رومی‌ها نیز، فرآیندی از تولید، و بنابراین، اقتصادی داشتند که پایه‌ی مادی جهان آن‌ها را می‌ساخت، هم‌چون اقتصاد بورژوایی که پایه‌ی مادی جهان کنونی را می‌سازد. یا شاید باستیا مقصودش این است که شیوه‌ی تولیدی متکی بر کار برده، نظامی است متکی بر غارتگری؟ در این صورت، به عرصه‌ی خطرناکی گام نهاده است. وقتی متفکر غولی هم‌چون ارسطو، در ارزیابی خود از کار برده مرتکب خطا می‌شود، چرا اقتصاددان کوتوله‌ای مانند باستیا در ارزیابی‌اش از کار مزدبگیری به قضاوت درستی رسیده باشد؟ از این فرصت استفاده می‌کنم تا چند کلمه‌ای درباره‌ی ایرادی بگویم که یک نشریه‌ی آلمانی - آمریکایی درباره‌ی اثر من، *پیرامون نقد اقتصاد سیاسی*، ۱۸۵۹، گرفته بود. به گفته‌ی این نشریه، نظر من که هر شیوه‌ی تولیدی معین و مناسبات تولیدی متناظر با آن، به عبارت خلاصه «ساختار اقتصادی جامعه، پایه‌ای است واقعی که بر آن روبنایی حقوقی و سیاسی سر بر می‌آورد و شکل‌های معین آگاهی اجتماعی با آن در انطباق است» و «شیوه‌ی تولید حیات مادی فرآیند کلی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری را مشروط می‌کند»، برای دوران کنونی مان کاملاً صدق می‌کند، زیرا منافع مادی بر آن غالب است، اما نه برای سده‌های میانه که کاتولیسیم بر آن تسلط داشت یا برای آتن و روم که سیاست بر آن غالب بوده است. در وهله‌ی نخست، غریب به نظر می‌رسد که کسی بپندارد این عبارت‌پردازی‌های شهره‌ی آفاق درباره‌ی سده‌های میانه و جهان باستان بر دیگران مجهول مانده است. یک چیز روشن است: سده‌ی میانه نمی‌توانست از قبیل کاتولیسیم و جهان باستان، از قبیل سیاست زندگی کند. برعکس! شیوه‌ی گذران زندگی این اعصار نشان می‌دهد که چرا در یکی، سیاست و در دیگری، کاتولیسیم نقش ایفا می‌کرده است. از این گذشته، فقط آشنایی مختصری با مثلاً تاریخ جمهوری روم کافی است تا دریابیم که راز تاریخ آن، تاریخ مالکیت ارضی است. دون کیشوت هم مدت‌ها پیش، تاوان این تصور خطای خود را داد که ماجراجویی سلحشورانه می‌تواند با تمام شکل‌های اقتصادی جامعه سازگار باشد.

ویژگی‌های اجتماعی عجیب و غریب. و اقتصاد مدرن، که چنین متکبرانه و به‌دیده‌ی تحقیر در نظام پولی می‌نگرد، آیا زمانی که به سرمایه می‌پردازد، سرشت بتواره‌ی این نظام برایش ملموس نخواهد شد؟ از زایل شدن توهمات فیزیوکرات‌ها که فکر می‌کردند رانت زمین از خاک سربرمی‌آورد و نه از جامعه، چقدر می‌گذرد؟ **بعید است. هم‌چنان که هنوز هم کم نیستند اقتصاددانانی که منشاء رانت را طبیعتِ خاک و زمین می‌دانند، بعید است که چنین کسانی بتوانند به راز پول، شکل ارزش و بتواریگی کالایی پی ببرند.**

با این حال، و هرچند نباید به مباحث آینده پیشدستی کنیم، اما می‌توان در این جا و در رابطه با شکل کالایی مثالی آورد. اگر کالاها زبان سخن‌گفتن می‌داشتند، می‌گفتند: ارزش مصرفی ما شاید مورد علاقه‌ی انسان‌ها باشد، اما ارزش مصرفی بودن نیست که به ما اعتبارِ شیء بودن می‌دهد. آن‌چه به ما جایگاه شیء‌واره می‌دهد، ارزش ماست. مراد هی خود ما با هم، به مثابه چیزهای ارزشی [Wertdinge] این واقعیت را ثابت می‌کند. **ما چیزهایی از جنس ارزش هستیم. هویت ما، ارزش ماست. در مقام ارزش، چیز هستیم.** ما با هم فقط به مثابه ارزش‌های مبادله‌ای رابطه برقرار می‌کنیم. اینک بشنوید چگونه اقتصاددان از اعماق روح کالا سخن می‌گوید:

«ارزش» (ارزش مبادله‌ای) «خصلت اشیاء است، ثروت» (ارزش مصرفی)، «خصلت انسان. در این معنا، ارزش ضرورتاً واجد مبادله است، ثروت نیست.»<sup>[۳۴]</sup> «ثروت» (ارزش مصرفی)، در متعلقه‌ای است از انسان، **یا صفتی است برای انسان؛ ارزش، متعلقه‌ای است از کالا، یا صفتی است برای کالاها.** انسان یا یک جماعت انسانی، ثروتمند است؛ یک مروارید یا یک الماس ارزش‌مند است... یک مروارید یا یک الماس در مقام مروارید یا الماس، ارزش دارد.<sup>[۳۵]</sup>

تاکنون هنوز هیچ شیمی‌دانی، در مروارید یا در الماس ارزش مبادله‌ای کشف نکرده است. کاشفان اقتصادی این ماده‌ی شیمیایی، که مدعی ژرف‌نگری انتقادی ویژه‌ای نیز هستند، برآن‌اند که ارزش مصرفی اشیاء از ویژگی‌های عینی‌شان، **از خصوصیات مادی‌شان به مثابه یک شیء طبیعی، به مثابه چوب، آهن، طلا، شراب و غیره، مستقل است، برعکس، ارزش‌شان، ارزش بودن‌شان، ناشی از شیء بودن آن‌هاست.** آن‌چه مؤید آن‌ها در این عقیده است، شرایطی است خودویژه که در آن، ارزش مصرفی اشیاء برای انسان، بدون مبادله، یعنی در رابطه‌ای بی‌میانجی بین شیء و انسان تحقق می‌یابد، در حالی که ارزش اشیاء، تنها در مبادله، یعنی در فرآیندی اجتماعی متحقق می‌شود. کیست که در این جا پند داگبری نیک‌نهاد به سیکول، نگهبان شب، را به یاد نیارد:<sup>\*\*\*</sup>

<sup>[۳۴]</sup> ملاحظاتی درباره‌ی برخی مشاجرات کلامی در اقتصاد سیاسی به‌ویژه در ارتباط با ارزش، و عرضه و تقاضا، لندن، ۱۸۲۱، ص ۱۶

<sup>[۳۵]</sup> س. بیلی، اثر پیش‌گفته، ص ۱۶۵.

<sup>\*\*\*</sup> در نمایشنامه‌ی هیاهوی برای هیچ، اثر شکسپیر، پرده‌ی سوم، صحنه‌ی سوم.

«خوش‌سینما بودنِ مرد، امری ست اتفاقی، اما توانایی خواندن و نوشتن، امری است طبیعی.»<sup>[۳۶]</sup>

---

<sup>[۳۶]</sup> هم مؤلف ملاحظات... و هم س. بیلی، ریکاردو را متهم می‌کنند که ارزش مبادله‌ای را از چیزی نسبی به چیزی مطلق تبدیل کرده است. برعکس. ریکاردو آن نسبت فرامودین را که این اشیاء (الماس، مروارید و غیره) به‌مثابه ارزش مبادله‌ای دارند، به رابطه‌ای واقعی که پشت این فرامود پنهان است، یعنی به نسبت آن‌ها به‌عنوان بیان‌های صرف کار انسانی تحویل کرده است. اگر پیروان ریکاردو با بدزبانی به بیلی پاسخ می‌دهند، که به‌هیچ‌وجه قانع‌کننده نیست، به این علت است که نمی‌توانند در آثار خود ریکاردو هیچ توضیحی درباره‌ی پیوند درونی ارزش و ارزش مبادله‌ای، بیابند.